بسم الله الرحمن الرحیم

 وعندهم إما نفس الماهیات کما فى طریقه الرواقیین أو اتصافها بوجود اتها کما فى قاعده المشائین فإذن هذا الوجود الرابطى لیس طباعه أن تباین تحقق الشئ فى نفسه بالذات بل إنه أحد اعتباراته التى علیها إن کانت و أما الوجود الرابطى الذى هو إحدى الرابطتین فى الهلیه المرکبه فنفس مفهومه یباین وجود الشئ فى نفسه

## جعل یا به نفس وجود یا به ماهیت و یا به اتصاف ماهیت به وجود مى‌خورد

 عرض شد كه جعل یا به نفس وجود مى‌خورد یا به ماهیت مى‌خورد و یا به اتصاف ماهیت به وجود؛ یعنى ارتباط ماهیت به وجود. ماهیات متقرّره هستند وجود هم همین طور، وجود خودش به نفسه تقرّر دارد و آن وجود حق است. اتصاف ماهیت به وجود است كه جعل به او تعلق مى‌گیرد در واقع جعل براى برقرارى آشتى بین ماهیت و وجود مى‌آید نه اینكه جعل خودش چیزى را ایجاد كند. یعنى اراده و مشیت حق وقتى تعلّق مى‌گیرد به وجود، تعلّقش به وجود این نیست كه ماهیت درست بشود. ماهیت را متصف به وجود مى‌كند یعنى ربط بین ماهیت و بین وجود در اینجا ملاك براى جعل است. قول سوم توالى فاسد زیاد دارد هم بنابر قول به اصاله الماهیه در طریقه رواقیین و هم بنابر قول اصاله الوجود در طریقه مشائین. اتصاف چیزى نیست جز یك انتزاع و چون چیزى نیست نمى‌تواند جعل به او تعلّق بگیرد به عبارت دیگر ظرف اتصاف بعد از تحقق ظرف خارج است. و تا موصوفى نباشد اتصافى معنا ندارد و اتصاف انتزاع ذهن است كه در ذهن موجود است و در خارج تحققى ندارد بناء على هذا، در هر كدام از اینها باشد فرقى نمى‌كند. وجود اشیاء در اینجا عین ارتباط با مبدأ اول و علّت أولى است و براى خودشان هیچ نوع ثباتى ندارند. این قاعده، قاعده علیت و معلولیت است كه همه آن را قبول دارند.[[1]](#footnote-1)

## تطبیق متن

 وعندهم بنابر قائلین به اصالت وجود «اما نفس الماهیات» معلول عبارتست از خود ماهیات، یعنى ماهیت را ماهیت كردن، ماهیت را در خارج شیء كردن، کما فى طریقه رواقییین أو اتصافها بوجوداتها و اتصاف ماهیت به وجود، ارتباط بین ماهیت و بین وجود عبارت است از مجعول و معلول. کما فى قاعده المشائین فإذن هذا الوجود الرابطى این وجود رابطى لیس طباعه أن تباین تحقق شیى‌ء فى نفسه بالذات طبعش این نیست كه با تحقق شئ فى نفسه بالذات مباینت داشته باشد یعنى این وجود رابطى كه به آن معناى دوم است و معناى ناعتى هست اینطور نیست كه با خود تحقق شیء مباینت داشته باشد. بلكه خودش تحقق شیء فى نفسه است. منتهى دو اعتبار در آنجا لحاظ مى‌شود. یكى به لحاظ شیء ما به این مى‌گوئیم موجود و یكى به لحاظ ارتباط با آن علتش ما این را لحاظ مى‌كنیم. به لحاظ شئ باشد از احوالات خود شیء است وقتى كه مى‌گوئیم «البیاض موجود» موجود وصف براى بیاض است و از احوالات بیاض است. گاهى مى‌گوئیم «البیاض موجود لهذا الكتاب» در اینجا ما وجود بیاض را مستند به كتاب قرار دادیم. زمانى شما وارد اتاق مى‌شوید چشم شما فقط به بیاض مى‌افتد دیگر نمى‌دانید این بیاض، بیاض كتاب است یا بیاض، پارچه است. سفیدى را مى‌بینید اما كتاب را نمى‌بینید. در اینجا مى‌توانید بگوئید رفتم در این اتاق و بیاضى دیدم از شما سؤال مى‌كنند این بیاض چه بود مى‌گوئید نمى‌دانم. براى مرتبه دوم مى‌آئید دست مى‌زنید مى‌بینید این سفیدى كتاب بود. ما در اینجا دو چیز داریم یك بیاض داریم و یك كتابى كه متصف به بیاض است در وهله اول وجود را بر خود بیاض حمل مى‌كنیم پس وجود از احوال خود شیء مى‌شود. در وهله دوم وجود بیاض را براى كتاب اثبات مى‌كنیم. پس بیاض وصف و نعت براى منعوت مى‌شود كه خود كتاب است. این دو اعتبارى است كه در وجود رابطى داریم. اعتبار اول وجود محمولى است براى ناعت، اعتبار دوم وجود ناعت است براى منعوت. آنوقت به اعتبار دوم وجود رابطى مى‌گویند الوجود رابطى لیس طباعه ان تباین تحقق الشیء و فى نفسه بالذات بل انه احد اعتباراته التى این وجود از اعتباراتى است كه بر ماهیات و ناعتى كه در اینجا تحقق پیدا مى‌كند؛ حمل مى‌شود واما الوجود الرابطى الذى هو احدى الرابطتین فى الهلیه المرکبه اما آن وجود رابطى كه به معناى رابط است و ما براى عدم خلط بین این دو «یاء» آن را حذف كرده ایم كه فقط ربط بین محمول كه نعت براى موضوع است ربط بین عالم و بین زید است بنابر قول به وجود رابط، آن وجود رابطى یكى از دو رابطتینى است در هلیه مركبه، كه ربط بین آن موضوع و محمول است فنفس مفهومه یباین وجود الشیء فى نفسه خود مفهوم این وجود رابط مبانیت دارد با وجود شیء فى نفسه، دیگر در آنجا وجود شیء فى نفسه نداریم. وجود شیء فى غیره است معناى آن وجود رابط معناى حرفى است و معناى حرفى هیچگاه لحاظ استقلالى ندارد. اگر لحاظ استقلالى بشود معناى اسمى مى‌شود. شما وقتى كه مى‌گوئید «سرت من البصره الى الكوفه»، سیر كردم از بصره، اینجا در ذهن شما یك نقطه خاص كه بصره باشد نمى‌آید فقط آن سیر و بصره در نظر شما هست. اما بین سرت و بصره معناى دیگرى در نظر هست و آن این است كه فقط بصره بناى براى تكلّم نیست و فقط سرت ملاك براى تكلم نبوده است بلكه حالتى بین سیر و بین بصره وجود داشته كه اسم آن حالت را ما مى‌گذاریم معناى حرفى. یعنى این حركت من از بصره شروع شده نه از شام، حركت من از بصره شروع شده نه از عراق. به این حالت مى‌گویند معناى حرفى، كه این معناى حرفى لحاظ استقلالى ندارد. اگر این لحاظ را لحاظ استقلالى كنید یعنى او را از مقوله اضافه خارج كنید كه از معقولات ثانیه است، معقولات ثانیه فلسفى از مقولات أعراض مى‌باشند. این دیگر اضافه نیست، مى‌شود «الابتداء كان من البصره» در اینجا ابتداء براى شما یك معناى مستقلى است. به جهت اینكه ابتدائیت را شما در قبال انتهائیت تصور مى‌كنید. ابتدا، توسط، انتها، این ابتدائیت و توسط و انتهائیت را كه تصور مى‌كنید تمام اینها حكایت از آن مى‌كند كه شما یك معناى استقلالى و یك معناى اسمى را در نظر مى‌آورید. ولى معناى وجود شیء فى نفسه با این فرق مى‌كند. وفى قولنا البیاض موجود فى الجسم اعتباران وقتى كه مى‌گوئیم «البیاض موجود فى الجسم» دو اعتبار است. اعتبار تحقق البیاض فى نفسه اول اینكه مى‌توانیم بگوئیم البیاض موجود این اعتبار تحقق بیاض است فى نفسه پس این موجود، فى نفسه هست یعنى وجود بیاض وجود فى نفسه است و وجود محمولى است وإن کان فى الجسم و اگر چه بیاض در جسم است ولى ما براى خود بیاض یك حساب جدا باز مى‌كنیم. وهو بذلک الاعتبار محمول لهل البسیطه این وجود، به این اعتبار محمول واقع مى‌شود براى هل بسیطه، یعنى اگر گفتیم «هل البیاض موجودٌ» و شما گفتید: بله، البیاض موجودٌ، این «هل البیاض موجودٌ» یك قضیه هلیه بسیطه است. و این موجودٌ، محمول براى این موضوع واقع شده است. این مى‌شود وجود فى نفسه، منتهى فى نفسه لغیره. والآخر أنّه هو بعینه فى الجسم و اعتبار دوم اینكه همین بیاض بعینه در جسم است و بدون جسم تحقق ندارد. وهذا مفهوم آخر غیر تحقق البیاض فى نفسه این یك معناى دیگر است، تحقق بیاض فى نفسه شیء، و وجود البیاض للقرطاس شیء آخر. پس دو لحاظ در اینجا هست وإن کان هو بعینه تحقق البیاض فى نفسه ملحوظا بهذه الحیثیه این وجود البیاض للقرطاس بعینه همان وجود است براى بیاض در خارج یك وجود است. عقل تحلیل مى‌كند به یك وجود فى نفسه و یك وجود فى غیره. كه بیاض در كتاب باشد. در حالتى كه این وجود بیاض براى قرطاس به عینه، همان تحقق بیاض است فى نفسه. یعنى در عالم اعیان، در عین خارجى یك تعین بیشتر نیست و یك وحدت بیشتر نیست. وإنما یصح أن یکون محمولا فى الهل المرکبه صحیح است اینكه محمول واقع بشود در هل المركبه. بگوئیم البیاض موجود للكتاب، كه در اینجا موجودٌ، محمول براى هل مركبه واقع شده و مفاده أنه حقیقه ناعتیه لیس وجودها فى نفسها لنفسها بل للجسم مفاد وجود بیاض براى كتاب این است كه این بیاض یك حقیقت وصفیه است كه وجودش فى نفسها لنفسها نیست بل للجسم است. وجود فى نفسه دارد اما فى نفسه للجسم لا فى نفسه لنفسه كه جواهر باشد. ثم وجود الشیء الناعتى حالا وجود شیى ناعتى مثلا وجود بیاض بعد أن یؤخذ على هذا الجهه بعد از اینكه روى این جهت اخذ شد یلحظ على نحوین دو نحو لحاظ مى‌شود یعنى وقتى كه ما وجود یك شئ را، كه ناعتى هست لحاظ بكنیم از حیث استنادش به یك منعوت، دو لحاظ در اینجا مى‌شود تاره ینسب إلى ذلک الشیء فیکون من أحواله یك وقت استناد به همین شیء داده مى‌شود مى‌گوئیم «البیاض موجودٌ» وجود را براى بیاض ثابت مى‌كنیم. ما كارى به كتاب نداریم مى‌گوئیم در این اتاق بیاض هست كارى نداریم كه این بیاض براى كتاب است یا براى فرش است یا براى دیوار است. مى‌گوئیم بیاضى در این اتاق وجود دارد، پس ما وجود را براى خود بیاض ثابت كردیم این از احوال شئ مى‌باشد كه بیاض است. وتاره إلى المنعوت گاهى مى‌گوئیم كه سفیدى براى كتاب است. یعنى وجود بیاض را نسبت به منعوت مى‌دهیم كه كتاب است. فیقال الجسم موجود له البیاض وجود بیاض براى جسم است فیکون بهذا الاعتبار من حالات المنعوت به این اعتبار وجود شئ از حالات منعوت است كه كتاب یا جسم باشد. وعلى قیاس ما تلوناه علیک در این قیاس یقع لفظ الوجود فى نفسه أیضا بالاشتراک العرفى على معنیین لفظ وجود فى نفسه بواسطه اشتراك عرفى، نه اشتراك حقیقى، یعنى معانى قریبه بر دو معنا حمل مى‌شود أحدهما بإزاء الوجود الرابطى بالمعنى الأول در قبال وجود رابطى به معناى اول، كه وجود رابط است و وجود فى غیره دارد. مقابل وجود فى غیره مى‌شود وجود فى نفسه. ویعّم ما لذاته عمومیت دارد آن كه فى نفسه و لذاته است وهو الوجود فى نفسه و لنفسه آن وجود فى نفسه است و لنفسه، مثل وجود جواهر یا مخترعات، مبدعات. وما لغیره شامل مى‌شود وجود فى نفسه لغیره را کوجود الاعراض و الصور مثل وجود اعراض، اعراض‌وجود فى نفسه دارند به دلیل اینكه ما مى‌توانیم آنها را موضوع قرار بدهیم. و محمولش را وجود محمولى بیاوریم. بگوئیم «البیاض موجودٌ» پس بیاض‌وجود فى نفسه دارد ولى لغیره است باید در غیر تحقق پیدا بكند این وجود براى خودش نیست این وجود از جسم است اگر جسم نبود بیاضى هم نبود. وهو الوجود فى نفسه این وجود فى نفسه است لا لنفسه بل لغیره والآخر ما یك وجود فى نفسه داریم منتهى بإزاء الرابطى بالمعنى الأخیر به ازاء رابطى به معناى اخیر، كه وجود ناعتى باشد. یعنى در قبال وجود رابطى یك وجود فى نفسه هم در اینجا داریم وهو ما یختص بوجود الشئ لنفسه و آن وجودى است كه اختصاص دارد به وجود شئ ولا یکون للنواعت و الأوصاف و این وجود نعتى و وجود عرضى نخواهد بود. بلكه شامل جواهر و غیر جواهر هم مى‌شود حتى و مبدعات را هم شامل مى‌شود. این در قبال وجود ناعتى است كه وجود لغیره است. والحاصل أن الوجود الرابطى وجود رابطى بالمعنى الاول مفهوم تعلّقى لایمکن تعقلها على الاستقلال یك مفهوم تعلّقى بالغیر است، مفهوم اضافى است كه به تنهایى نمى‌توانیم آن را تعقل كنیم. در هر صورت در مقوله اضافه، تعقل طرفین لازم است. وهو من المعانى الحرفیه این مفهوم اضافه و این وجود رابط از معانى حرفیه است معناى حرفى یعنى، و انسان نمى‌تواند ادراك معناى حرفى را بكند الا به لحاظ الطرفین. اگر شما بخواهید ادراك معناى إلى را كنید الى یعنى الانتهاء، باید بگوئید: «سرت من البصره الى الكوفه» یعنى وجود بصره و وجود كوفه در تعقل معناى إلى دخیل است. این معنا، معناى تعلّقى و غیر استقلالى است. ویستحیل أن یسلخ عنه ذلک الشأن و محال است كه این شان، از معناى حرفى كه معناى تعلقى است سلب بشود و به استقلال به آن نگاه كنید این امكان ندارد. اگر به استقلال به آن نگاه كردید دیگر حرف نیست، اسم مى‌شود ویؤخذ معنى اسمیا و اخذ مى‌شود به معناى اسمى بتوجیه الالتفات إلیه شما التفات را متوجه این معناى اسمى مى‌كنید فیصیر الوجود المحمولى مى‌گوئید الابتدائیه خیر من الانتهائیه، یا الابتدائیه مفترق مع الانتهائیه، الابتدائیه هكذا، الابتدائیه موجوده. این كه الابتدا مى‌گوئید دلیل بر این است كه معناى اسمى را لحاظ كردید اما اگر بخواهید همان معناى حرفى را با توجه به مقوله اضافه لحاظ كنید این امكان ندارد شما لحاظ استقلالى به آن داشته باشید نعم ربما یصح أن یؤخذ نسبیا غیر رابطى بله مى‌توانید همین معناى حرفى را تبدیل به معناى اسمى كنید. و دیگر در این صورت ربط در اینجا وجود ندارد ربط از بین مى‌رود وبالمعنى الثانى و به معناى دوم كه معناى اسمى است مفهوم مستقل بالتعقل هو وجود الشیء فى نفسه مفهومى است كه وجود شئ فى نفسه دارد كه البته این وجود شیء فى نفسه عرض است چون نعت براى منعوت واقع مى‌شود. مى‌توانیم بگوئیم الابتدائیه موجوده. این وجود فى نفسه دارد وإنما لحقته الإضافه إلى الغیر بحسب الواقع خارجا عن ماهیه موضوعه ملحق مى‌شود او را اضافه به غیر. یعنى به این ابتدائیت اضافه به غیر ملحق مى‌شود به حسب واقع، خارج از ماهیت موضوعش.[[2]](#footnote-2)

 فله صلوح أن یؤخذ بما هوهو این صلاحیت دارد كه بما هوهو اخذ بشود. فیکون معنى اسمیا وقتى كه ابتدائیت را بما هوهو شما تصور كردید این مى‌شود معناى اسمى. و مى‌شود در غیر اخذ بشود یعنى معناى تعلّقى پیدا بكند، آنوقت مى‌شود معناى حرفى و این به خاطر آن كیفیت لحاظ است بخلاف الإضافات المحضه و النسب الصرفه به خلاف اینكه معناى حرفى اخذ بشود و اضافاه محضه و نسب صرفه آورده بشود در اضافاه محضه و نسب صرفه، فقط معناى حرفى لحاظ شده است شما نمى‌توانید بدون توجه به طرفین آن معناى استقلالى را كه ربط بین دو شئ است لحاظ كنید وهذه الأقسام متأتیه فى العدم تمام این اقسام كه درباره وجود گفتیم؛ وجود رابط، رابط به معناى اول، رابط به معناى دوم، وجود فى نفسه در مقابل رابط اول، وجود فى نفسه در مقابل رابط به معناى اخیر، در عدم هست على وزان ما قیل فى الوجود بر وزان آن كه در وجود است. الّا اینكه یك مسأله هست كه ایشان نفرمودند، این كه در عدم ربط نیست در عدم سلب ربط است. یعنى همان وجود رابط در عدم هم هست منتهى سلب وجود رابط در عدم است. وقتى كه ما مى‌گوئیم «لیس زید بعالم» ایجاد ربط نمى‌كنیم با لیس بین زید و بین عالم، بلكه به وزان موجبه مركبه در اینجا سلب وجود رابط مى‌كنیم از موضوع و از محمول، آنوقت در مقابلش عدم فى نفسه است. آن عدم فى نفسه در قبال وجود رابط به معناى اول است در مقابل رابط به معناى دوم هم هست. لغیره باشد و هلمّ جرّى. وکثیرا ما یقع الغلط من اشتراک اللفظ، از اشتراك لفظ رابط و رابطى، چون هر دو را رابطى مى‌گوئیم، رابطى به معناى اول، رابطى به معناى دوم. غلط پیدا مى‌شود. فلو اصطلح على الوجود الرابط لأول الرابطین اگر ما به جاى وجود رابطى، وجود رابط بگوئیم به معناى اول والرابطى للأخیر رابطى را بگوئیم للأخیر، اسم وجود ناعتى را رابطى بگذاریم. وبازائهما الوجود المحمول به ازاء این دو وجود محمولى بگوئیم لأول المعنیین یعنى در قبال آن وجود رابط، از باب اضافه ما آن را وجود محمولى بگوئیم. والوجود فى نفسه للأخیر وجود فى نفسه را بگذاریم براى أخیر، این وجود فى نفسه دیگر لغیره نیست بلكه لنفسه است. و در مقابل وجود أعراض وجود فى نفسه را براى جواهر بگذاریم، این جواهر هم جواهر مادى باشد. هم مبدعات باشد و هم هو الله تعالى باشد. هر سه اینها را وجود فى نفسه بگوئیم. وکذا فى باب العدم این بهتر است یقع الصیانه عن الغلط و همچنین درباره عدم نیز همین را بگوئیم دیگر اشتباهى نمى‌شود. در وجود رابطى به معناى اول اصطلاح رابط را به كار مى‌بریم.

 وقتى كه مى‌گوئیم وجود رابط، عبارتست: از ربط بین عالم و بین زید كه این از باب مقوله اضافه است و از جزء معقولات ثانى فلسفى مى‌باشد و وجود رابطى را فقط در وجود ناعتى به كار مى‌بریم. عالم را بر زید، بیاض را براى كتاب، صور ذهنیه را براى نفس، صورت را براى ماده اینها را وجود رابطى مى‌نامیم. در قبال اینها وجود فى نفسه لنفسه است كه وجود فى نفسه آن وجودى است كه قائم به خود است، سواء اینكه جزء جواهر باشد یا اینكه مبدعات باشد یا غیر از اینها باشد.

1. سؤال: همين اشکالى که در اتصاف موجود است در جعل بر وجود نيز وارد است اگر وجود قبل از اينکه جعل به او تعلق بگيرد موجود باشد که چرا ديگر به او جعل تعلق بگيرد.

جواب: اين که مى‌گوئيم جعل به وجود مى‌خورد نه اينکه جعل چيزى است که از خارج مى‌آيد عارض بر وجود مى‌شود. چيزى غير از وجود نيست، همان تغيّر و تبدّل وجود را ما جعل مى‌ناميم. والّا جعل عرضى نيست که عارض بر وجود بشود. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: عرض‌را نمى‌خواهد بگويد ثانى

جواب: بله

سؤال: عرض را نمى‌گويد

جواب: عرض است ديگر اين عرض‌است

سؤال: در ابتدائيّت مثلا خود عرض که در دامن جوهر است

جواب: نه، خود عرض که از باب مقوله اضافه نيست

سؤال: نه از باب اينکه در دامن غير است يعنى فى الواقع عرض فى نفسه لحاظ بشود

جواب: نه اين به عرض کارى ندارد به معناى حرفى کار داريم معناى حرفى که الآن تبديل به اسمى شده اين معناى اسمى گر چه ما اين را لحاظ استقلالى مى‌کنيم ولى در خارج اين قائم بالغير است. يعنى بالاخره اين هم عرض است همين معناى اسمى جوهر که نيست عرض است. مى گوييم الابتدائيّه، الابتدائيّه آيا اين عرض است يا خودش موضوع است؟

سؤال: عرض است ولى مى‌خواهيم بگوئيم اين عرض شامل أعراض هم مى‌شود.

جواب: بحث ما راجع به وجود رابط است تبدّل وجود رابط به رابطى است وقتى که متبدّل شد از معناى مقوله اضافه که از مقولات ثانيه فلسفى است بر مى‌گردد به معناى استقلالى، به معناى استقلالى که برگشت اسمى مى‌شود. حالا که اسمى شد وجود فى نفسه پيدا مى‌کند وجود فى نفسه پيدا کرد عرض است و اين عرض در خارج بايد ملحق به يک غير بشود. [↑](#footnote-ref-2)